

زندگینامهٔ سیاسی  
بابک امیرخسروی



زندگینامهٔ سیاسی  
بابک امیرخسروی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

سرشناسه: امیر خسروی، بابک  
عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه سیاسی / بابک امیر خسروی  
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۱  
مشخصات ظاهری: ۵۸۴ ص  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳۸-۶۹-۷  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
موضوع: امیر خسروی، بابک / سیاستمداران ایرانی — سرگذشتنامه / سیاستمداران  
ایرانی — قرن ۱۴  
رده‌بندی کنگره: DSR۱۵۲۸/۵  
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۶۶۸۰۵



## ■ زندگینامه سیاسی

بابک امیر خسروی

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۳، ۵۵۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.  
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

### بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabeparseh



## فهرست

۷	پیشگفتار
۱۹	فصل اول: دوران کودکی و شباب
۱۷۹	فصل دوم: مهاجرت اول
۳۱۱	فصل سوم: زندگی در مسکو
۳۴۱	فصل چهارم: زندگی در برلین شرقی
۳۷۹	فصل پنجم: کوچ به فرانسه
۴۶۷	فصل ششم: بازگشت به ایران پس از انقلاب بهمن
۵۰۵	فصل هفتم: «نامه به رقتا»: اولین گام
۵۳۷	فصل هشتم: تکوین و پیدایش
۵۵۱	فصل نهم: فعالیت در راستای همکاری
۵۷۸	نمایه



## پیشگفتار

زمانه عاقبت مرا به کاری واداشت که همیشه از آن گریزان بودم: نوشتن خاطرات و زندگینامه!

در گذشته همواره از نوشتن زندگینامه یا گفت‌وگو دربارهٔ زندگی‌ام که شکل ویژه‌ای از خاطره‌نویسی است، دوری می‌کردم. در خاطره‌نویسی، انسان به هر حال از خود سخن می‌گوید و ناخواسته «من» در مرکز قرار می‌گیرد و نقش برجسته‌ای پیدا می‌کند.

هر قدر انسان بکوشد در گفتار و بازگویی پیشامدها، عینیت را رعایت کند و در بیان رویدادها صادق و بی‌طرف باشد، باز این خطر هست که گفته‌هایش در گیر نوعی داوری شخصی، خودستایی و خودمحوربینی شود یا این‌ها را در ذهن خواننده تداعی کند. همین نگرانی بود که سالیان دراز مرا از نوشتن زندگینامه‌ام بازداشت. به خاطر این‌گونه ملاحظات بود که بارها به پیشنهادهای متعددی که در این زمینه به من می‌شد، ضمن عذرخواهی، نه گفتم.

بار اول در سال ۱۳۶۲ خورشیدی، آقای ضیا صدقی در پاریس به دیدارم آمد. او از سوی دانشگاه هاروارد می‌خواست با ایرج اسکندری و من گفت‌وگو کند. تا آن روز به گمانم ما تنها افرادی از جنبش چپ بودیم که از سوی این نهاد به

ما مراجعه می‌شد. کار این گروه عموماً متوجه رجال سیاسی ایران و زمامداران کشور بود. ایرج اسکندری بنا به ملاحظاتی و من هم به دلیل بالا، از مصاحبه با او خودداری کردیم.

اندکی پس از آن، شاهرخ مسکوب که از دوستان و رفقای دوران جوانی من بود و از زمان فعالیت در حزب توده ایران و دانشگاه باهم دوست بودیم، در همین زمینه با من گفت‌وگو کرد. او نیز از سوی دانشگاه هاروارد مأموریت داشت و مایل بود با ایرج اسکندری و من، در پیوند با زندگی مان مصاحبه کند. هر دو ما از این مصاحبه نیز پرهیز کردیم.

شاهرخ مسکوب در کتاب خود روزها در راه، از این موضوع با لحنی طنزآلود و نیشدار، به عنوان مصاحبه با «دو کمونیست قدیمی برای یک دانشگاه امپریالیستی قدیمی» یاد می‌کند. زیرا پاسخ منفی ما خوشایندش نبود و به همین جهت با خشم از اسکندری یاد می‌کند و کلماتی موهن و تحقیرآمیز به کار می‌برد که دور از انتظار بود.

مسکوب به مشکلاتی که آن روزها ایرج اسکندری گرفتار آن بود، توجه نداشت و نمی‌دانست چرا ایرج دست به عصا راه می‌رود. هنگامی که شاهرخ هنوز در قید حیات بود، من در نامه‌هایی به او، از لحن گفتار و رفتارش، انتقاد کردم.<sup>۱</sup> چند سال بعد حمید احمدی در چارچوب تاریخ شفاهی چپ به من مراجعه کرد که باز بی‌میلی خود را درباره گفت‌وگو در زمینه خاطرات و یادبودهایم به او توضیح دادم و پوزش طلبیدم.

چندین بار مهدی خان بابا تهرانی در پی گفت‌وگو با من برای تهیه خاطراتم بود. طرح او این بود که دو سه هفته‌ای در محلی دور از دسترس و در محیطی آرام به این کار بپردازیم. پیشنهادش این بود که محسن حیدریان نیز باشد، تا سه نقره طرح او را پیاده کنیم. با اینکه پیشنهادش برایم جالب بود، باز این دست و آن

۱. در وبسایت babakamirkhosrovi پس از کلیک روی پیوند «اسناد» و دسترسی به مجموعه

اول و مجموعه دوم بنگرید به پرونده شماره ۱۴۰، نامه‌های یک تا چهار.



## پیشگفتار ■ ۹

دست می‌کردم. خلاصه طرح او هم عملی نشد. رفقای نزدیکم نیز مرتب مرا به تدوین خاطراتم تشویق و ترغیب می‌کردند، و توضیحات و محذورات ذهنی و روحی مرا بی‌معنا می‌دانستند.

سال‌ها گذشت تا اینکه دیداری جمعی با یاران در سوئد در خرداد ۱۳۸۱، در منزل عزیزانم سارا روزدار و بهروز فتحعلی پیش آمد؛ در محیطی بی‌ریا و سرشار از محبت‌های صمیمانه و گفت‌وگوها و درد دل‌های شبانه‌روزی پایان‌ناپذیر و با «تبانی» محسن حیدریان و رضا امین که ضبط صوت به دست، به دنبال بودند یا در محفل دوستان و هنگام پیاده‌روی در جنگل و بالا و پایین رفتن از تپه و ماهورها، دست بردار نبودند و مرا مدام سؤال‌پیچ می‌کردند.

این دیگر نقطه پایانی بود بر بیست سال پرهیز و تردید و سرآغاز کاری شد که به کندی بسیار پیش می‌رفت و بارها دچار وقفه‌های طولانی شد.

تا اینکه در سال ۱۳۹۴ خورشیدی، نگارش زندگینامه‌ام را از سر گرفتم. این را هم بگویم که خود نیز به تدریج به لزوم این کار و بی‌معنی بودن ملاحظات روحی و اخلاقی‌ام پی بردم و نوشتن یادمانده‌ها در برنامه کارم قرار گرفت. گفت‌وگوهای ما در سوئد و ضبط آن‌ها روی کاست و سپس پیاده کردنشان راه را برای تدوین خاطراتم به‌طور بازگشت‌ناپذیری هموار کرد.

نکته دیگری که تذکر آن را لازم می‌دانم، این است که زندگینامه من، بیشتر سرگذشت یک کادر قدیمی حزب توده ایران است، نه یکی از اعضای دستگاه رهبری آن. با آنکه من مسئولیت کم‌وبیش مهمی در حزب داشتم، ولی هیچ‌گاه جزو دستگاه رهبری حزب توده ایران به معنای واقعی و عملی آن نبودم. زیرا دستگاه رهبری حزب در ایران (تا پیش از فاجعه ۲۸ مرداد)، مدتی کمیته مرکزی حزب و در دوره‌های نیز هیئت اجرائیه پنج نفره آن بودند.

در مهاجرت اول (پس از فاجعه ۲۸ مرداد)، پس از پلنوم وسیع چهارم (تیرماه ۱۳۳۶)، این نقش را اساساً هیئت اجرائیه منتخب پلنوم‌ها برعهده داشت. زیرا اعضای کمیته مرکزی در کشورهای مختلف پراکنده بودند و گردهمایی آن‌ها به آسانی میسر نبود. طی چند سال (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۷ خورشیدی) نیز هیئتی سه

نفره، با عنوان «بوری موقت»<sup>۱</sup> که منتخب پلنوم دهم (۲۹ فروردین ۱۳۴۱) کمیته مرکزی بود، رهبری حزب را در دست داشت.

از سال ۱۳۴۷ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، بار دیگر رهبری حزب را هیئت اجراییه منتخب پلنوم‌های کمیته مرکزی به دست گرفت. در ایران پس از انقلاب بهمن هم، هیئت سیاسی یا هیئت دبیران، رهبری سیاسی و تشکیلاتی حزب را عهده‌دار بود. من هیچ‌گاه عضو این ارگان‌ها نبوده‌ام.

خوانندگان محترم پس از آشنایی با زندگینامه من، در خواهند یافت که اساساً با سیستم فکری و اخلاق و رفتاری که داشتم، نمی‌توانستم در رهبری حزب، به‌ویژه در شرایط «مهاجرت سوسیالیستی» جایی داشته باشم. از سویی، دل‌بسته و شیفته شرکت در رهبری حزب، به هر بها نبودم و از سوی دیگر، بخشی از رهبری و نیز «از ما بهتران»، مایل به این امر نبودند. ایرج اسکندری در خاطراتش به مواردی از آن‌ها اشاره می‌کند.<sup>۲</sup>

من در ماجرای غم‌انگیز تجاوز خشن نظامی شوروی به مجارستان در اکتبر ۱۹۵۶ میلادی موضع انتقادی گرفتم. با این موضع‌گیری و از این مقطع زمانی، نگاه من به مسائل، برای همیشه تغییر یافت. پرونده قطور «ضد شوروی» من از همین دوران باز شده است.

با گذشت زمان، کم‌کم پی می‌بردم که منشأ اصلی همه بدبختی‌ها و معضلات

۱. دفتر سیاسی موقت.

۲. اسکندری در میان توضیحاتش در رابطه با برگراری افراد به عضویت اصلی کمیته مرکزی از جمله می‌گوید: «دیگری هم بابک بود که شوروی‌های با او از قدیم موافق نبودند... موضوع بابک را ما چندین بار و در هیئت اجراییه هم به دفعات مطرح کردیم، او [منظورش کیانوری است] موافق نبود. می‌گفت فعلاً باشد. یک‌بار به او گفتم که آقا بالاخره این موضوع را باید تمام کنیم. گفت: اگر آن را مطرح کنی من هم بلند شده و تمام جریان بابک و رفتار ضدشوروی او را در حوادث مجارستان و چکسلواکی و نمی‌دانم این‌ها را در جلسه خواهیم گفت!» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور، انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، پاییز

حزب، برخاسته از وابستگی حزب ما به اتحاد شوروی است. این احساس خود را با دوستان و نزدیکان بر زبان می‌آوردم و در نامه‌هایم به رهبری حزب، گاه آشکار و گاه در پرده بیان می‌کردم.

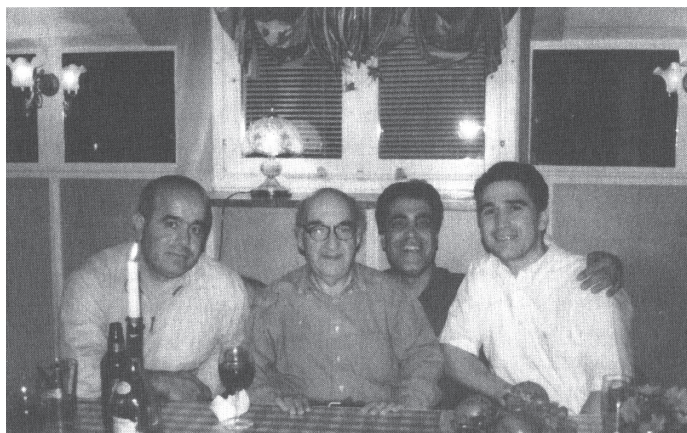
بگذریم از انبوه خبرچین‌ها و جاسوس‌های «کا.گ.ب» در حزب توده ایران که هر خبری را با جزئیات گزارش می‌دادند. در واقع من پای خود را از «خط قرمز» فراتر گذاشته بودم و عملاً نمی‌توانستم به دنبال کاربیر (حرفه) حزبی و پست و مقام کلیدی باشم. به این ترتیب فکر پیشرفت در دستگاه رهبری حزب را از سر به در کردم تا وجدانم آرام باشد. چرا که پی برده بودم لازمه «ترقی» در سلسله مراتب حزبی، به‌ویژه در دوران مهاجرت رهبری حزب به کشورهای سوسیالیستی، تا حد زیادی در گرو جلب رضایت و اعتماد شوروی‌ها و ابراز وفاداری به آن‌هاست. از پلنوم وسیع چهارم حزب که از سوی کادرها در یک نشست صلاحیت‌دار بی‌همتا در تاریخ حزب، به‌عنوان ناظر و سپس عضو مشاور کمیته مرکزی حزب انتخاب شدم، تا آستانه ورود به ایران پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در همین سطح باقی ماندم. حال آنکه در این بیست و چند سال، ده‌ها نفر از چپ و راست، از اعضای ساده حزب گرفته تا کادرهای میانه حال، به کمیته مرکزی و هیئت اجراییه برگمارده شدند، اما من همان جایی ماندم که در پلنوم وسیع چهارم برگزیده شده بودم.

البته تنها نبودم، رفقای مستقل دیگری هم مغضوب بودند و در جاز دند. در پلنوم شانزدهم که کمی پس از انقلاب بهمن، در اسفندماه ۱۳۵۷ برگزار شد نیز به‌طور غیابی، هنگامی که عازم ایران بودم به‌عنوان عضو اصلی کمیته مرکزی برگمارده شدم.

این نکته را نیز خاطر نشان کنم که عضو مشاور و حتی عضو اصلی کمیته مرکزی در دوران «مهاجرت سوسیالیستی»، نقش چشمگیر و مؤثری در زندگی و

۱. متن استعفانامه من در اکتبر ۱۹۷۵ در این رابطه، نمونه افشاکننده‌ای از این بندوبست‌هاست.

این نامه به صورت پیوست شماره ۲ در جزوه‌ای تحت عنوان «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» نوشته‌ام که در تاریخ دی ۱۳۶۴ انتشار بیرونی یافته است.



از راست به چپ: بهروز فتحعلی، رضا امین، بابک امیر خسروی و اتابک فتح‌الله زاده



از راست به چپ: یوسف حمزه‌لو، سارا روزدار، بابک امیر خسروی، اتابک فتح‌الله زاده و بهروز فتحعلی

رهبری حزب نداشت. زیرا امکان گرد هم آمدن افرادی که در کشورهای مختلف پراکنده بودند، به آسانی میسر نبود. از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷ در طول بیست و اندی سال مهاجرت، روی هم دوازده بار اعضای کمیته مرکزی گرد هم آمدند! تقریباً هر دو سال یک بار!

سیاست روز و هدایت روزمره امور حزب را هیئت اجراییه و چنان که پیش تر گفتم، چندسالی نیز هیئتی سه نفری، تحت عنوان «بوروی موقت» برعهده داشت.



به گمانم عوامل مختلفی موجب شد که شناخت من از مسائل درون رهبری حزب، تاحدی فراتر از آن باشد که معمولاً یک کادر حزبی هر چند پرسابقه می توانست به آن برسد.

به نظرم دوستی های درازمدتم با بسیاری رهبران و گردانندگان حزب، شرکت نسبتاً فعال در پلنومها (هر چند که گاه به گاه برگزار می شدند)، عضوی تام در هیئت تحریریه نامه مردم و مجله دنیا و دیگر مسئولیت هایم موثر بوده اند.

گذشته از آن، همواره با کنجکاوی و پیگیری، مسائل مربوط به حزب و سیاست های رهبری حزب را دنبال کرده و از جوانی نسبت به آنها حساس بوده و به پیرامونم نگاهی انتقادی و پرسشگرانه داشته ام. از این رو، زندگینامه من می تواند به عنوان سرگذشت سیاسی - حزبی یکی از کادرهای قدیمی، ولی تاحدی آشنا با مسائلی که در حزب و رهبری آن می گذشت، در نظر گرفته شود.

یادآوری این نکته ضرورت دارد که بخش مهمی از داده های مختلف مندرج در زندگینامه ام، برگرفته از مکاتباتم با دوستان یا براساس یادداشت ها و تندنویسی هایم در نشست های مختلف حزبی است.

### تذکر مهم

هنگام نوشتن این زندگینامه دریافتم که گذشت زمان، برخی رویدادها و نامها و تاریخها را از لوح خاطر من شسته و برده و از آنها جز یادها و نقش هایی محو و مبهم

برجا نمانده است. پس به ناگزیر به بازخوانی نامه‌نگاری‌ها و سندهایی پرداختم که طی شصت سال بی‌نظم و ترتیب بر هم انبار شده بودند، اما استفاده از آن‌ها و دادن ارجاع به آن‌ها تنها پس از تنظیم و رده‌بندی و شماره‌گذاری آن‌ها امکان‌پذیر می‌شد. متأسفانه بخشی از نامه‌ها و نوشته‌ها، به‌ویژه آن‌ها که به زمان حضورم در ایران مربوط می‌شد، از میان رفته است. در ایران، با ورود اجباری حزب به فعالیت زیرزمینی، هیچ نامه و مدرکی نگهداری نمی‌کردیم تا به دست پلیس نیفتد. پس از فاجعه ۲۸ مرداد هم که نظامیان برای دستگیری من به خانه ما آمدند، مادرم شماری از نامه‌ها را که پنهان کرده بودم، با هر مدرک و کاغذی که به من مربوط می‌شد، سوزاند و از بین برد.

در مهاجرت دوران شاه نیز برخی از نامه‌ها و نوشته‌ها در جریان آوارگی‌ها و رفتن از این کشور به آن کشور از میان رفت. مکاتبات من با بعضی از رفقا به‌ویژه با فرج‌الله میزانی (جوانشیر) اغلب یک طرفه است و از همه نامه‌هایی که به او نوشت‌هام نسخه‌ای در دسترس ندارم. در آن روزگاران دسترسی به دستگاه فتوکپی آسان و همیشه مقدور نبود. آنچه بر جای مانده یا کپی با کاغذ کاربن، یا پیش‌نویس نامه‌هاست. با این حال آنچه باقی مانده، خود کوهی از سند است.

مجموعه تایپ شده و اسکن شده این پرونده‌ها بیش از دوهزار صفحه است. خواننده این نامه‌ها و نوشته‌ها می‌تواند از خلال آن‌ها، تاحدی با مسائل درونی حزب توده ایران و روحیه و رفتار من و برخی دیگر از رهبران حزب، آشنا شود. مطالب مندرج در انبوه نوشته‌ها و نامه‌ها، گواه آن است که نظام فکری و افکار و عقاید امروزی‌ام یک‌شبه و با جزوه «نامه به رفقا»<sup>۱</sup> آغاز نشده، بلکه حاصل

۱. جزوه ۵۳ صفحه‌ای «نامه به رفقا» نخست در پاییز ۱۳۶۳ بدون امضا توزیع شد. این نامه اولین اقدام رفقا ایرج اسکندری، فریدون آذرنور، فرهاد فرجاد و من در انتقاد به سیاست‌های رهبری حزب در ایران در حمایت بی‌چون‌وچرایش از آیت‌الله خمینی و «خط امام»، انتقاد از نبود دموکراسی درون حزبی و وابستگی به شوروی و ادعای نامه‌ای است علیه رهبری خارج از کشور که فرآورده پلنوم سرهم‌بندی شده و نامشروع هجدهم بود. جزوه «نامه به رفقا» را من تهیه کردم و مورد تأیید سایر رفقا هم قرار گرفت.

## پیشگفتار ■ ۱۵

چندین دهه تجربه‌آموزی و درنگ و تأمل بر مسائل مختلف و تلاش و پیکاری بوده است که به سهم خود، برای اصلاح و استقلال حزب کرده‌ام.<sup>۱</sup>

ضمن بازبینی این مدارک، به نظرم رسید که آشنایی با محتوای آن‌ها، ممکن است برای علاقه‌مندان به تاریخ و گذشته جنبش چپ ایران مفید باشد. خود من در جریان نوشتن زندگینامه‌ام، استفاده فراوانی از مطالب این پرونده‌ها کرده‌ام. از این رو، همه آنچه را که از زمان مهاجرت اول در سال ۱۳۳۳ خورشیدی (۱۹۵۴ م.) تا به امروز نزد من باقی مانده است، از نامه‌نگاری با رفیقان و دوستان و نوشته‌ها و رساله‌ها و مصاحبه‌ها و مقاله‌ها، تا برخی اسناد حزبی در بیش از ۱۴۰ پرونده تنظیم و در دفتر کارم بایگانی و شماره‌گذاری کرده‌ام.

هر پرونده شامل یک تا چند سند است که به صورت نامه، مصاحبه، مقاله، گزارش و غیره‌اند، و هر سند، با ذکر عنوان و تاریخ آن، مشخص و شماره‌گذاری شده است.

### روش تنظیم

برای اینکه استفاده از پرونده‌ها برای علاقه‌مندان آسان باشد، آن‌ها را در دو مجموعه جداگانه تنظیم کرده‌ام:

۱. مجموعه اول، فهرست اسناد و مدارک است.

این فهرست، شامل بیش از ۱۴۰ پرونده است. هر پرونده شامل یک یا چند سند است. همه سندهای موجود در هر پرونده، با ذکر شماره پرونده و شماره و عنوان و تاریخ هر سند، مشخص شده است. علاقه‌مندان می‌توانند با نگاهی کلی به مجموعه اول، از موجودی این بایگانی مطلع شوند.

برای روشن شدن بیشتر، یکی از ۱۴۰ پرونده، پرونده شماره ۱ را نمونه می‌آورم:

پرونده شماره A۱

---

۱. پیشگفتار و طرح اولیه زندگی‌نامه‌ام را حوالی سال ۲۰۰۵ (۱۳۸۴) نوشتم ولی به دلایلی از تکمیل و تدوین نهایی آن دست کشیدم و پس از ده سال و اندی در آغاز ۲۰۱۵ (۱۳۹۴) نگارش آن را از سر گرفتم.